۱۲. توحید صدوق (۱۴۰۲/۱۰/۲۰)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - چهارشنبه، ۲۰ دی ۱۴۰۲

- پیشگفتار (چکیده)
- شرح فقره‌ی: «شهادتان ترفعان القول»
  - محوریت شهادتین بعد از فتنه‌ی سقیفه
- تحقق اسلام با شهادتین ظاهری، حفظاً لنظم المجتمع
  - مفتون بودن اصحاب
  - معیار پذیرش شهادتین ظاهری کفار
  - عدم همراهی با طرفین، شیوه‌ی تعامل امام علی(علیه‌السلام) با قتل عثمان
  - عدم اقامه نماز بر رسول اللّه توسط ابوبکر، شاهدی بر اجماعی نبودن خلافت او
  - «شهادتان ترفعان القول»، قول به‌معنای اعتقاد و گفتار
- واژه‌ی «ضعف» از دیدگاه فقه اللغة
  - ماده‌ی «ضعف»، ماده‌ای دارای معانی ضد: ازدیاد و ضعف
  - وجود دو اصل در ماده‌ی «ضعف» در مقایسی
  - وجود دو اصل در ماده‌ی «ضعف» در التحقیق
  - فطرت بشر در به کارگیری كلمات ثنایی
- بازگشت کلمات ثلاثی به دو ثنایی و تحلیل آن توسط دو قاعده‌ی لغوی
  - الف) اشتراک حرف دوم و حرف اول کلمات ثنایی و ادغام آن‌ها و تشکیل کلمات ثلاثی
  - ب) اشتراک حرف دوم کلمات ثنایی و ادغام آن‌ها و تشکیل کلمات ثلاثی
- تطبیق هر دو قاعده در ماده‌ی «ضعف» و کشف دلیل متضاد بودن دو معنای آن
- ازدیاد و قلت، دو معنای ضد در ماده «عفو»
- معنای عفتوزی و طلب نکاح در آیه‌ی «و لیستعفف الذین لایجدون نکاحا»

- شیوه‌ی جامع‌گیری از کلمات در فقه اللغة

پیشگفتار (چکیده)

شرح فقر «شهادتان ترفعان القول و تضاعفان العمل»
محوریت شهادتین بعد از فتن سقیفه؛ نحو موا ج امام علی علیه السلام با فتن بنی امیه و
عثمان؛ واژ «ضعف» از دیدگاه فقه اللغه؛ بازگشت کلمات ثلاثی به کلمات ثنایی در لغت
معرفی دو قاعد آن؛ توجیه معنای ضد در ماد ضعف با کمک دو قاعده در کلمات ثنایی.

شرح فقره‌ی: «شهادتان ترفعان القول»

محوریت شهادتین بعد از فتنه‌ی سقیفه

در صفحه‌ی هفتاد و سوم، در خطبه‌ الوسیله بودیم. حضرت علیه السلام فرمودند:

> «ونحمده بالحمد الذي ارتضاه لخلقه ، وأوجب قبوله على نفسه ، وأشهد أن لا إله إلا اللّه وحده لا شريك له ، وأشهد أن محمد عبده ورسوله ، شهادتان ترفعان القول ، وتضاعفان العمل ، خفّ ميزان ترفعان منه ، وثقل ميزان توضعان فيه» [1].

چه عباراتی است! دم و دستگاهی است! کلماتی را که خدمت شما عرض کردم، دقیقاً یادم نیست، ولی ظاهرا عرض کردم که راجع به لغت «ضَعُفَ»، «ضَعف»، «ضعف» تحقیقی داشته باشیم.

قبلش حضرت علیه السلام فرمودند: «شهادتان ترفعان القول». البته می‌دانید که شهادتان، ضروری دین اسلام است. آن چیزهایی که سبب مسلمان‌شدن، می‌شوند، یکی شهادت به توحید و دیگری شهادت به رسالت است. یکی از آن‌ها کافی نیست. بحث‌های فقهی و سبک و سنگین آن هم، سر جای خودش. بحمدالله نوعاً می‌دانید.

شاید «شهادتان»، ناظر به چیزی باشد که در نهج‌البلاغه هست. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: وقتی پیامبر صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، آیندگی امت اسلامی را ذکر فرمودند، چنین عرض کردم:

> «قُلْتُ يَا رَسُولَ اللّه فَبِأَيِّ الْمَنَازِلِ أُنْزِلُهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ أَبِمَنْزِلَةِ رِدِّهِمْ أَمْ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ فَقَالَ بِمَنْزِلَةِ فِتْنَةٍ» [2].

این چیزهایی که شما به من خبر دادید، سبب می‌شود که اینها از اسلام خارج شوند؟ یا مفتون هستند؟ یعنی فتنه است و مرتد نیستند. حضرت علیه السلام فرمودند: «بمنزلة فتنة».

بنده احتمال می‌دهم، هفت روز بعد از شهادت پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله که حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «شهادتان»، یعنی فعلاً در فضایی قرار گرفته‌ایم که این «شهادتان» محوریت دارد. ایمان بالمعنی الاخص در آن شرائط، به‌معنای خاص خودش و در باطن امر قرار گرفته است، نه در فضای جریان احکام ظاهری. لذا می‌فرمایند: «شهادتان»؛ الآن روزی است که این شهادتان محوریت دارد. واقعیتش که واقعیت آن است، روی حساب بازتاب آن در امور اجتماعی هم به این صورت است.

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج۱، ص ۷۳.

[2]. نهج البلاغه (بر اساس نسخه ی صبحي صالح)، ج ۱، ص ۲۲۰.

تحقق اسلام با شهادتین
ظاهری، حفظاً لنظم المجتمع

مفتون بودن اصحاب

نمی‌دانم در جلسه‌ی قبل گفتم یا خیر. چند سال پیش در مباحثه‌ی فقه، بحثی داشتیم که راجع به عدالت و فسق صحبت شد. آنجا مطلبی را عرض کردم. الآن به آن اشاره می‌کنم. این الفاظ این چنینی مثل شهادت، ایمان، اسلام، فسق، عدالت، الفاظی هستند که برای واقعیت خودشان هستند. موضوع له هم، واقعیت آن‌ها است. اما این الفاظی که واقعیات همبافته دارد، یک بازتابی در حقوق و روابط اجتماعی دارد که با آنچه شما در معنای لغوی آن می‌گویید، خیلی تفاوت دارد. لذا آن جا عرض کردم تردیدی نداریم که عدالت امری است مربوط به ملکه. یعنی از حیث وضع، این‌چنین است. ولی وقتی به فقه می‌آید، عدالتی می‌شود که در فقه احکامی دارد. در آن فضا، چاره‌ای نیست که سراغ رفتارگرایی در عدالت برویم. در فقه، عادل را کسی می‌دانیم که از او فسق سر نزند و واجبات را انجام می‌دهد. حالا آن ملکه‌ی عدالت چیست؟ در آنجا بحث‌هایی بود. مشهور متاخرین این بود که می‌گفتند: «العدالة ملکة». بحث شد که باید این را چه کار کنیم.

در اینجا هم همینطور است؛ شکی نداریم که مقصود از این «شهادتان»، اعتقاد به آن است. قلب باید آن را بگوید. اما معنای آن این نیست که چون اصل و وضع و جوهره‌ی آن، این است، وقتی می‌خواهد در حقوق و نظم اجتماعی اسلامی به کار برود، قیدش همان اعتقاد قلبی باشد. لذا بعضی از فقها گفته‌اند: اگر شهادتین گفت و در عین‌حال، علم داریم که عقیده‌ای ندارد، کافی نیست. خُب، همانجا عده‌ای از فقها دارند - بحث‌های خیلی خوبی هم هست - که این نکته، معلوم نیست. با این بحث‌ها صاف است. وقتی شهادتین گفت، قاطع هستیم که منافق است. قاطع هستیم که در دلش نیست و تنها به زبان گفته است. این چه حرفی است که وقتی قاطع هستیم، دیگر مسلمان نیست؟! این‌ها برای گیر افتادن در ضوابط کلاسی است. یک جور جفت و جور کردن ضوابط کلاسی است و الا گمان بنده این است که واضح است؛ از همان روز اول هم معلوم بوده است که گفتن شهادتین ...؛ شهادتین، یک وضع واقعی دارد که همراه با این است. اما وضعی هم دارد برای نظم اجتماعی. برای اینکه حکم اسلام به آن واقعیتی که دارد در جامعه پیاده شود. اینجا کاری با این نداریم که در دلت چیست، در اینجا ما از تو شهادتین می‌خواهیم. وقتی گفتی، تمام است.

همیشه مثال آن را می‌زدم؛ چه کسی تردید می‌کند در اینکه ابوسفیان سر و پای زندگی‌اش علیه اسلام بوده است؟! حالا یک دفعه صبح سر از روی متکا برداشته و می‌بیند لشگر اسلام دور مکه را فرا گرفته است. حالا هم «انتم الطلقاء»! حالا شهادتین می‌گوید. اهل‌سنت او را از صحابه می‌دانند. می‌گویند: اولش، ولو یک عمر علیه اسلام فعالیت کرد، اما «اسلم و حسُن اسلامه»! به به عجب مسلمانی! وقتی خود همان سنی فکرش را بکند، تردیدی نمی‌کند که الآن که ابوسفیان گیر افتاده است و «إنّا فَتَحْنا لَکَ فَتْحا مُبِینا»[1] محقق شده است، قلبش برنگشته است؛ بلکه شهادتین می‌گوید که موری است و برای نظم بیرونی است. لذا او را عفو کردند. به گمانم، خیلی واضح است. فقط اینکه، طبق ضوابط آن را جفت و جور کنیم، خیلی مهم است. یعنی ضوابطی مدون و روشن داشته باشیم که این‌ها را سامان بدهد و هر کدام را در جای خودش ببیند.

در خطبه الوسیلة حضرت علیه السلام می‌فرمایند: حضرت صلّی اللّه علیه و آله به من امر کردند در فضای فتنه‌ای که بعد از ایشان می‌آید، محور شهادتان است. امت مفتون است.

شاگرد: «بمنزلة الفتنة» به چه معنا است؟

استاد: شاید عبارت نه‌جاهلبالغه را از حافظه خواندم. دقیق نخواندم. اما مهم بود. در صحاح اهلسنت دارد فردا که باطن جلو می‌آید ...؛ نه فعلاً که ظاهر اسلام است ...؛ حضرت امر به ظاهر کردند، نزد شیعه، روشن است. در صحاح اهلسنت هست:

«عن أبي هريرة: أنه كان يحدث: أن رسول اللّه صلّى اللّه عليه وسلم قال: (يرد علي يوم القيامة رهط من أصحابي، فيجلون عن الحوض، فأقول: اي رب أصحابي؟ فيقول: إنّك لا علم لك بما أحدثوا بعدك، إنّهم ارتدوا على أدبارهم القهقرى»[2].

«ارتدوا علی ادبارهم القهقری»؛ بعدش هم نجات پیدا نمی‌کنند. این باطن کار می‌شود. یعنی آن جا، وقت این نیست که بگویند «نزّلهم بمنزلة الفتنة»، آنجا که فعلاً نظم اجتماعی اسلام و جامعه‌ی بیرونی نیست. آنجا، باطن کار است. آنجا نفاق و کفر و همه‌ی این‌ها، سر جایش روشن است. اما اینجا، نظم اجتماعی حاکم است.

---

[1]. الفتح، آیه‌ی ۱.

[2]. بخاری، صحیح بخاری، ج ۵، ص ۲۴۰۷.

معیار پذیرش شهادتین ظاهری کفار

شاگرد: منافاتی ندارد به‌صورت طولی همین شهادت به همین صورت هم پذیرفته نشود.

استاد: شهادت صوری؟

شاگرد: بله؛ شهادت ظاهری پذیرفته نشود. مثل قضیه‌ی یهود که می‌فرماید: «وَقَالَتْ طَّائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ آمِنُوا بِالَّذِي أُنزِلَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَجْهَ النَّهَارِ وَاكْفُرُوا آخِرَهُ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» [1] آن را به‌عنوان یک حکم پایه می‌فرمایید.

استاد: همان‌جا، نمی‌گوید اگر آمدن آن‌ها را قبول نکنید. آنجا می‌گوید: چنین حیله‌ای کرده‌اند. وقتی حیله را اجتماعی فهمیدیم، قبول نمی‌کنیم. این را که ما هم قبول داریم. یعنی جامعه‌ی اسلامی در یک شرایطی، می‌فهمد که او می‌خواهد با شهادتین حیله کند. این را که هرگز نگفتم فقه می‌گوید شهادتین او را بپذیر. بنده این را نگفتم. آنجا مسلمین می‌دانند که آن‌ها می‌خواهند حیله کنند، می‌گویند: این شهادتین ِتو، به سرت بخورد! «إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ» [2] ما یک وقتی است که یک نفر است. شما در یک شرایطی قاطع هستید؛ سازمان‌یافته و حیله نیست؛ شما می‌دانید به‌طور قطع اعتقاد ندارد، اما فعلاً به خاطر منافع دنیوی و سخت‌یهایی که برای او دارد، چیزی نمی‌گوید. مسأله‌ی فقهی را در اینجا عرض کردم. در کتاب‌های فقهی می‌گویند در اینجا از او قبول نمی‌کنیم. بعض فقها می‌گویند. عروه را نگاه کنید. حاشیه‌ی عروه را در جلسه‌ی قبل نگاه کردم، نرسیدم عرض کنم.

---

[1]. آل عمران، آیه‌ی ۷۲.

[2]. المنافقون، آیه‌ی ۱.

عدم همراهی با طرفین، شیوه‌ی تعامل امام علی(علیه‌السلام) با قتل عثمان

شاگرد: شاید از همین باب دیده‌اند. چون وقتی شما پیشفرض می‌گیری‌دی که منافق است، گوی طوری است که بعداً می‌خواهد ضربه بزند.

استاد: ابوسفیان چه کار کرد؟ حاج آقا مکرر می‌فرمودند. گفت: اینجا کسی نیست؟ معروف است.

گفت: «معشر بنی‌امیة، تلقفوها تلقف الکرة»[1]؛ بعد از اینکه عثمان خلیفه شد، گفت: به دستتان آمد، مواظب باشید در نرود. به هم پاس بدهید.

گاهی ذهن بنده خیلی مشغول می‌شد؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه خون دل‌هایی خوردند. اما در این قضیه‌ای که در کتاب‌ها برخورد می‌کردم، دم و دستگاهی است. برای چه؟؛ برای مظلومنمایی تاریخی بنی‌امیه و به تبع آن‌ها اهل‌سنت، در کشته شدن عثمان. نمی‌دانم دیده‌اید ای ندیده‌اید؟ حتی آب بستن در کربلا را می‌گفتند شما آب را بستید، ما هم می‌بندیم. حاج آقا [مرحوم آیت الله بهجت] می‌فرمودند: – نقل آن را در بحارالانوار پیدا کرده‌ام - روزی که سفیانی قیام می‌کند، اولین اعلانی که می‌کند، پیراهن عثمان را می‌پوشد و می‌گوید: «انّ عثمان قتل مظلوما». در کتب اهل‌سنت این نقلش هم هست: زیدی می‌خواست کارها بکند؛ سال اول سید الشهدا را شهید کرد. سال دوم و سوم ... . همین که معاویه رفت، اولین منبر زیدی را ببینید؛ در مسجد اموی شام، پیراهن عثمان را پوشید و بالای منبر رفت. خیلی جالب است. پیراهن عثمان را پوشید و بالا رفت. خُب، اینها خیلی نقل شده است. می‌گفتم چطور شد؟! آیا ممکن نبود که این حربه را از دست اینها بگیرند؟! در آن شرایطی که امیرالمؤمنین علیه السلام ناظر بودند، تدبیری می‌شد ای نه؟! بعداً برای من حل شد. اصلاً طوری حل شد که الآن کالشمس برای من واضح است. وقتی آدم از بعضی از چیزها خبر ندارد، ابتدا برایش سؤال ایجاد می‌شود. من دیدم این «تلقف الکرة» که ابوسفیان گفت، عثمان به‌طور قطع اجرا می‌کرد. عبارتش را نگاه کنید، گفت: «ولو أنّ بيدي مفاتيح الجنة لاعطيتها بني

أمية حتى يدخلوا من عند آخرهم»[2]؛ اگر تمام کلیدهای بهشت در دستانم باشد، تمام آن‌ها را یک جا به بنی امیه می‌دهم! خُب، اگر او بود و وقت رفتنش می‌شد، او را می‌کرد تا خلافت به دست هر کسی بیاید؟! اصلاً ممکن نبود. خیلی روشن بود که آن را به یک اموی محکم می‌داد و این ادامه داشت.

لذا این برای من حل شد؛ اینکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: من نه موافقت کردم و نه مخالفت، محذوری بزرگ وجود داشت. اگر کشته می‌شد، این لوازم را داشت؛ می‌گفتند: خلیفه‌ی مظلوم. اگر کشته نمی‌شد هم، ادامه می‌داد. یعنی بلاریب همان چیزی را که ابوسفیان می‌خواست

محقق می‌کردند. معاویه که می‌گفت: «و اللّه أال دفان ًدفان» یا «إلاّ دَفنا دُفنا»[3]، اگر همینطور روی قدرت جلو آمده بود، کارهایش را می‌کرد. در صفین دیگر آبرویی برایش نماند. می‌خواست بکند اما دیگر نمی‌شد. این خیلی مهم است. لذا حضرت علیه السلام نگذاشتند این جور باشد که عثمان بماند و در آخر کل تشکیلات را به بنی امیه بدهد و آنها هم اسلام را از بین ببرند. اینها نکات مهمی است. این سؤال طلبگی به ذهن من می‌آمد، ولی بعدا حل می‌شد.

شاگرد: سوالتان چه بود؟

استاد: سؤال این بود: تا زمان سفیانی ببینید؛ مظلومنمایی اهلسنت برای کشته شدن عثمان که نیست. ما در محیط شیعه هستیم و خبر نداریم. برای من مجالی شد؛ مدت طولانی هم شد به این مناظرات، رفت‌وبرگشت‌ها و سؤال و جواب‌ها رفتم. تجربیات حسابی به دست‌آمد. گاهی می‌دیدم آنها حاضر هستند بالاتری کار را بکنند، تا این بهانه‌ی «قتل مظلوما» را جلو بیاندازند.

در غیبت نعمانی هست؛ حضرت علیه السلام فرمودند: شیطان در عصر آن روز بین آسمان و زمین

ندا می‌دهد: «الا انّ عثمان قتل مظلوما»[4] . سبحان اللّه! یعنی تا این اندازه است! روز ظهور حضرت علیه السلام ، شیطان صیحه می‌زند. جالب آن حرف راوی بود. البته راوی از من بالاتر بود. اگر من بودم به محضر حضرت علیه السلام بدتر می‌گفتم. علی ای حال او گفت: چطور تشخیص بدهیم کدام یک از آنها درست است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: من الآن دارم می‌گویم آن از ملک است و دیگری از شیطان است. از قبل دارم خبر می‌دهم. مخبر صادق می‌گوید دومین آنها از شیطان است. بعد می‌گوید چطور بفهمیم! تازه امر بالاتر از این است! خیلی روشن است. ما قرار است از صیحه متوجه شویم؟! اگر قرار باشد ایمان ما از صیحه باشد، شیطان هم صیحه می‌زند. حضرت علیه السلام می‌فرمایند: ایمان شیعیان ما تابع شنیدن یک لفظ نیست، لذا شیطان نمی‌تواند آنها را گول بزند. خوشا به حال کسانی که به این صورت هستند. من که عرض کردم پشت خط هستم. خدا رحم کند.

شاگرد: فرمودید ذهن من را درگیر کرده بود. چه چیزی درگیر کرده بود؟

استاد: عرض کردم چرا تدبیری نشد که کشته شدن ِعثمان، به این صورت پیش نیاید؟ البته حضرت علیه السلام اقدام کردند. یکی از بالاترین واسطه‌ها هم خود حضرت علیه السلام بودند. در مباحثه‌ی دیروز ما که مسأله قرائات بود، روایتی بود که پنجاه بار خوانده‌ایم. روایت در المصاحف ابن ابی داود است؛ می‌گوید آن مصری‌ها که آمده بودند، گفتند ما قبول داریم علی علیه‌السلام واسطه شود. حضرت علیه السلام مدام نزد این‌ها می‌رفتند و به خانه‌ی عثمان می‌رفتند. پیغام را می‌بردند. یکی از اشکالاتشان این بود: «انّک بدّلت کتاب اللّه». این برای اهلسنت است. نه‌بی که این‌ها را می‌آورد، فوری می‌گوید: «ای وحدّوهم علی مصحف واحد». می‌گوید خیال نکنید عثمان کار بدی کرده است، بلکه مصحف واحدی آورده است. بعد وقتی حضرت علیه السلام آمدند و گفتند آنها می‌گویند تو کتاب خدا را تغییر داده‌ای، گفت من می‌خواستم اختلاف نشود، الآن «اقرئوا علی ای‌ حرف شئتم»[5]؛ خُب، اگر مشکلتان این است، هر قرائتی را که می‌خواهید، بخوانید. یعنی حضرت علیه السلام این همه رفتند و آمدند، اما تا آن جا نرفتند که هر جوری هست جلوی کشته شدن او را بگیرند. این سؤال برای بنده پیش آمد. چرا؟؛ چون در یک فضای جدید واقع شدم. طلبه بودم در یزد و قم. در فضای واقع شدم و دیدم آنها به‌خاطر کشته‌شدن او چه کار می‌کنند. لذا سؤال من این بود. شبهه نبود. سؤال بود. سؤال غیر از شبهه است. سوالم این بود که چه شرایطی بود که حضرت

علیه السلام تا آخر کار نگذاشتند این چیزی که این قدر بهانه دست اینها است که شیطان هم در روز آخر می‌گوید: «ألا انّ عثمان قتل مظلوما»، چرا حضرت علیه السلام نگذاشتند این بشود؟! بعد برای من حل شد. شما هم دنبال اینها باشید، برای شما کالشمس می‌شود. گاهی این جریانات برای خود آدم واضح می‌شود که به چه صورت است.

---

[1]. مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۴۳و أخبار الدولة العباسية، ص ۴۷.

[2]. ابنکثیر دمشقی، البداية والنهاية، ج ۷، ص ۲۰۰.

[3]. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴.

[4]. نعمانی، كتاب الغيبة، ج ۱، ص ۲۶۲.

[5]. ابنابیداود، المصاحف، ص ۱۳۷.

عدم اقامه نماز بر رسول اللّٰه توسط ابوبکر، شاهدی بر اجماعی نبودن خلافت او

من میخواستم مطالب دیگری بگویم، چیزهای دیگری آمد. منظور من این کلمه بود: حضرت در روز هفتم بعد از شهادت پیامبر خدا، این میخ را میکوبند که نظم اسلام به شهادتین است. دیگر ایمان بالمعنی الاخص، «فما بلغت رسالته»، فعلاً به باطن کار میرود. این فتنه است.

شاگرد: روز هفتم چه نکتهای دارد؟

استاد: شروع فتنه سقیفه بود؛ هفت روز از بیعت با ابوبکر گذشته بود. چون میدانید هنوز بدن مبارک حضرت روی زمین بود که با ابوبکر بیعت کردند و همه چیز تمام شد. از سؤالهای خیلی جالب که از اهلسنت میپرسیم و جوابی ندارند، این است: میگوییم شما میگویید مسلمانان به طوع و بهارحتی با ابوبکر بیعت کردند و او خلیفهی پیامبر شد؛ خود شما –ابنکثیر و در دهها کتاب تاریخی اهلسنت هست- میگویید بدن حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم سه روز ماند و در مدینه دفن نشد. روز اول، در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند و به مسجد آمد و خلیفهی دوم او را به زور بالای منبر برد. در صحیح بخاری هست. بالا نمی رفت. با زور او را گرفت و گفت برو بالا بنشین. خیلی عجیب است. در صحیح بخاری هست. با زور او را بالا کرد و بعد شروع کرد. اینها برای روز اول بود. خودشان میگویند تا سه روز مسلمانان گروه گروه به خانهی پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله میآمدند و بر بدن مبارک آن حضرت نماز میخواندند و میرفتند. این را ابنکثیر در البدایة و النهایة دارد. خُب، سؤال ساده این است: مگر او خلیفه نشده بود؟! مگر به قول شما همه چیز روی اجماع نبود؟! خُب، چرا خلیفه بر بدن پیامبر خدا صلّی اللّٰه علیه و آله نماز نخواند؟! یک روایتی، حتی دروغین، ندارید که بگویید او بهعنوان خلیفه ایستاد و بر بدن پیامبر نماز خواند. خیلی جالب است. کسانی که وفات میکردند، اگر ولیّ کار بود ...؛ در عبارت صحیح بخاری آمده است» «الی من ولی الامر» که در عبارت صحیح بخاری آمده بود. ولی خُب نکرد. معلوم بود. ابوبکر دو سال خلافت کرد، یک بار نشد که به او بگویند «امیرالمؤمنین». چرا؟؛ چون قضیهی غدیر معلوم بود، ولی متمشی نمیشد. بعد از اینکه حضرت صلّی اللّٰه علیه و آله امر کرده بودند به امام علی علیه السلام، امیرالمؤمنین بگویند، دیگر به ابوبکر نمیگفتند. خلیفهی ثانی هم تا مدتی به همین صورت بود. بعد که خوب قدرت گرفت و کمی ذهنیتها محو شد، برای او به کار بردند. من اولین بار در اعلام المنجد دیدم که این چنین دارد: «اول من سمی نفسه امیرالمؤمنین عمر بن خطاب». در الاعلام ببینید. اولین بار در آنجا دیدم. بعد هم در منابع اهلسنت روشن است. یعنی اینطور کاری جلو میرود. هفت روز بعد از شروع این فتنهها حضرت علیه السلام میخواندند: «شهادتان». همین کافی است. منظورم معلوم شد؟

شاگرد: یعنی این خطبه را میگویید هفت روز بعد بوده است.

استاد: بله؛ حضرت علیه السلام در بحبوحه‌ی کار می‌گویند الآن وقت همان حرف پیامبر است. فعلاً همه‌ی شما مسلمان هستید. آن آقا گفته بود صحیح بخاری دروغ است. چون کسی که «یه‌جر» بگوید، کافر مسلّم است. پس اینها دروغ است. بعد کتاب‌ها را جمع کرده بودند. همین چند سال پیش بود. می‌گفتند قطعاً این دروغ است، چون حکمش کفر است. کفر بیّن زدن کل مسلمانان است، بعد این چطور در آنجا بیاید؟!

شاگرد ۲: اینکه می‌فرمایید شهادت ظاهری است، با سیاق این فقرات بلند بالا می‌سازد؟

استاد: مانعی ندارد. بنده تأکید کردم؛ وقتی ما شهادتان، اسلام و ایمان می‌گوییم، اصلاً کسی باورش می‌شود اسلام یعنی کسی به دروغ بگوید من مسلمان هستم؟! اسلام یعنی اسلام. اما عنصری که برای واقع وضع شده است، وقتی می‌خواهد به بستر اجتماع و نظم اجتماع و حقوق مجتمع بیاید و مطرح شود، رنگ اجرای احکام حقوقی می‌گیرد. ولو واقع موضوعش آن است.

شاگرد ۲: از فرمایش شما برداشت کردم که چون چند روز بعد از شهادت حضرت صلّی اللّه علیه و آله بوده است، این هم در همان فضا است.

استاد: خیر؛ دارند می‌گویند واقع شهادتان این است. اما میخ شهادتان را می‌کوبند. یعنی واقعیت این شهادتان این است، ولی فعلاً در فضایی که حضرت علیه السلام خطبه می‌خوانند، بیش از این نیست. خُب، حالا که بیش از این نیست، پیاده شدنش در جامعه به چه صورت است؟ هر کسی این «شهادتان» را به همان نظم مجتمع دارد، کافی است. بقیه‌ی آن‌ها مفتون می‌شود. مخالفت‌های نص و امثال آن، مفتون می‌شود.

شاگرد: فرمودید می‌خواستم حواشی عروه را بخوانم.

استاد: دوباره یادم رفت بیاورم. انشاءاللّه بمانند برای جلسه‌ی بعد.

امروز بحث‌های مفصلی داشتم. فقط منظورم این نکته بود؛ شاید حضرت در بحبوحه فتنه‌ی سقیفه می‌گویند فعلاً محور ما و شما «شهادتان» است. این مقصود روشنی است. این عرض من بود. اگر در آن منافقشه دارید، از محضرتان استفاده می‌کنم.

«شهادتان ترفعان القول»، قول به‌معنای اعتقاد و گفتار

«شهادتان ترفعان القول»؛ قول به‌معنای گفتن است. اما کاربرد بسیار وسیعی در اعتقاد دارد. لذا می‌گویند «قاله» با «قال به» دو کاربرد دارد. «قاله» یعنی گفت. اما «قال به» یعنی «اعتقده». اگر شما قول دیگری را الا عن اعتقادٍ بگویید، نمی‌گویند «قلت به». «قلت به» یعنی اعتقده؛ آنچه را که قبول دارد. «لِّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ»[1] سماع القول این است که گوش بدهید، اما «یستمعون» یعنی به آن دل بدهید. «فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ»؛ آن را به‌عنوان یک اعتقاد گوش بدهید به آن نزدیک می‌شوید و بعد بهترین آن را انتخاب می‌کنید. لذا اینکه حضرت علیه السلام فرمودند: «شهادتان ترفعان القول»؛ اینکه قول را بالا می‌برد، دو معنای خیلی روشنی دارد. یکی یعنی در عالم الفاظ شما لفظ خوبی گفته‌ای که به وسیله‌ی آن مسلمان می‌شوی و ذبحه‌ی شما حلال است و خونتان محفوظ است و ساری احکامی که اسلام دارد. «ترفعان القول»؛ یعنی القول الذی یترتب علیه احکام الاسلام. در اینجا قول به‌معنای گفتار است. اما همین قول به‌معنای اعتقاد چقدر زیبا می‌شود! «شهادتان ترفعان الاعتقاد»؛ کسی که سراغ این شهادتان بیاید، از حیث اعتقاد قلبی بالا می‌رود. یک انسانی می‌شود دارای قول رافع. قول یعنی عقیده؛ دارای عقیده بلد می‌شود.

«و تضاعفان العمل»؛ عمل را مضاعف می‌کند. زیادش می‌کند. القول، العمل. در آنجا اگر القول به‌معنای گفتار است، العمل، فروع دین و ایمان می‌شود. اگر القول به‌معنای اعتقادات است، العمل، مقابلش می‌شود و به‌معنای عمل می‌شود. اعتقاد و عمل در آیات و روایات بسیار است. حالا بحث ما سر «تضاعفان» است. در مادهٔ «ضعف» بحث‌های لغوی خیلی خوبی هست.

---

[1]. الزمر، آیهٔ ۱۸.

واژه‌ی «ضعف» از دیدگاه فقه اللغة

ماده‌ی «ضعف»، ماده‌ای دارای معانی ضد: ازدیاد و ضعف

ظاهراً در جلسه‌ی قبل این را گفتم که کلمه‌ی «ضعف» یکی از موارد بسیار پر فایده در فقه اللغة است. چرا؟؛ به‌خاطر این‌که طرفین معنای آن کاربرد زیادی دارد: یکی «ضعف» است که به‌معنای چند برابر شدن است. یکی «ضَعف» است که به‌معنای فتور و کم شدن است. کاربرد هر دوی آن‌ها زیاد است. در قرآن کریم هر دوی آن‌ها چندبار آمده است. «يُضَٰعِفۡ لِمَن يَشَآءُۚ»[1] «لَهُمۡ جَزَآءُ ٱلضِّعۡفِ»[2]. چقدر «ضعف» به کار رفته است. «ٱللَّهُ ٱلَّذِي خَلَقَكُم مِّن ضَعۡفٖ»[3]. تنها در قرآن کریم چقدر این دو به کار رفته است. معنای آن‌ها هم با هم جور در نمی‌آید. یعنی ضد هم هستند. اگر الآن عده‌ای باشد و کسی بگوید: «ضعفکم اللّه»! شما چه معنایی می‌کنید؟ یعنی خدا شما را ضعیف کند ای زیاداتان کند؟ «تضعیف» کدام است؟ تنصیف، و تضعیف و ... . کدام است؟ هر دو آن‌ها است. باید با قرینه بفهمیم. باید با قرینه بفهمیم که «ضعّفه»، تضعیف به‌معنای زیاد کردن است ای که کردن. یعنی لغت این‌قدر محل ابتلا است. لذا باید راجع به آن فکر کنیم و حرف بزنیم. من از کتاب التحقیق بخوانم. البته چون حرف عین، مفصل است، کل جلد هشتم را برای عین گذاشته‌اند و غین و ... را در جلد هفتم جلوتر آورده‌اند. توضیح هم داده‌اند. چون می خواسته چاپ شود. الآن در چاپ جدید التحقیق به چه صورت است، نمی‌دانم. لذا آدرسی که می‌دهم برای اولین چاپ است. چون می‌دانید مرحوم آقای مصطفوی شش جلد را با دست خط خودشان نوشته‌اند. به خط خودشان است. فرموده‌اند این‌ها سخت است، تایپ می‌کنند و اشتباه می‌کنند. لذا با خط خودشان نوشته‌اند و چاپ کرده‌اند. جلد هفتم را نمی‌دانم چرا ننوشتند. شاید سنشان بالا رفته است و ... . یادم نیست توضیح داده‌اند یا نه. از جلد هفتم به بعد با تایپ و حروف چینی چاپ شده است، نه با دست خط. ظاهراً بعداً که چاپ کرده‌اند، جلد یک تا شش، همین‌طور است. تایپ شده است. در نرم‌افزار هم هست.

---

[1]. الاحزاب، آیه‌ی ۳۰.

[2]. سبأ، آیه‌ی ۳۷.

[3]. الروم، آیه‌ی ۵۴.

وجود دو اصل در ماده‌ی «ضعف» در مقاییس

فرمایش ایشان این است: خوب دقت کنید. ماده‌ی «ضَعف» را ابتدا از مقاییس نقل می‌کنند، بعد خودشان آن را به یک معنا بر می‌گردانند. می‌گوید مقاییس در ماده‌ی ضعف گفته است: «ضعف، اصلان متبایانان». ابن‌فارس متخصص کار اشتقاق کبیر است. اشتقاق کبیر به‌معنای اول. کبیر و اکبر و ... . مطالبی که سر جای خودش عرض کردم. او می‌خواهد یک معنا ارائه بدهد، ولی می‌گوید اینجا نمی‌شود. اول کتابش هم گفته است که من تکلف نمی‌کنم؛ اگر یک ماده‌ی لغوی دو معنا دارد، چرا زور بزنم این دو را به یکی برگردانم. چون به این صورت است، می‌گوید: «اصلان متبایانان». «ضعف» به این صورت است، دو اصل دارد. یکی از آن‌ها «احدهما یدلّ علی خلاف القوة»؛ ضعف، خلاف قوه است. «و الآخر أن یزاد الشیء مثله»؛ دو برابر شود. یکی چیزی دو برابر شود. ایشان اصلان می‌گوید. «و الاول الضَعف و الضُعف، خلاف قوة». دومین آن هم «اضعفت اضعافا، ضعّفت تضعیفا، ضاعفته مضاعفتا، و هو أن یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر».

وجود دو اصل در ماده‌ی «ضعف» در التحقیق

می‌دانید که سبک مرحوم آقای مصطفوی در التحقیق این است که یک ماده‌ی لغوی را به یک معنا بر می‌گردانند. کتابی است که برای خودشان زحمت کشیده‌اند. از اول تا آخر کتاب من یک مورد پیدا نکرده‌ام که از این مبنا دست برداشته باشند. در مقدمه هم این را گفته‌اند، در این محکم هستند که یک واژه و یک ماده‌ی لغوی یک معنا داشته باشد، نه بیشتر.

شاگرد: مواردی هم هست که می‌گویید یکی از آن‌ها سرایانی است و دیگری ... .

استاد: یکی از مواردش همین‌جا است. در ما نحن فیه نتوانستند این دو را به یک معنا برگردانند. «ضَعف، خلاف القوة» است، «ضعف» هم به‌معنای دو برابر شدن است. فرموده‌اند: و التحقیق ... .

ایشان همان «ضَعف» را گرفته‌اند.

> **«و التحقيق**
>
> **أنّ الأصل الواحد في المادة: هو ما يقابل القوة. و قد سبق في- رخو: الفرق بينها و بين مترادفاتها. و هو أعم من أن يكون في مادي أو معنوي ... و أما الضعف و المضاعفة: فهذه المادة مأخوذة من عبرية، و قريبة منها في الأرامية. مع مناسبة بين المفهومين بعلاقة التقابل، فانّ التضاعف هو حصول قوة في مقابل الضعف»**[1].

«و اما الضعف و المضاعفه، فهذه المادة ماخوذة من عبرية»؛ «ضعف» اصالً عربی نیست. ماخوذ از زبان عبری در قرن ششم است. بعد فرمودند: **«و قریبة منها فی الآرامیة»؛** ضعف در لغت آرامی هم به این معنا است. آرامی‌ها بعد از فینیقی‌ها بوده‌اند. اول فینیقی‌ها بوده‌اند. فینیقی‌هایی که در همان کنعان بودند، بعد هم آرامی‌ها بودند. این‌جور در حافظه‌ام هست. از نظر حروف الفبا، پیدایش و ترتیب زبان‌ها، اول فینیقی -کنعانی- بود، بعد از آن، آرامی‌ها بودند و بعد هم نبطی بود.

«مع مناسبة بين المفهومين بعلاقة التقابل»؛ می‌گویند: بین «ضعف» عربی و «ضَعف» عربی یک تقابلی هست. از این‌جا است که **«حصول قوة في مقابل الضعف»**؛ در مقابل ضعف، قوت می‌آید. این مقابله در آن برقرار است. مطالب دیگری هم می‌گویند، چون وقت گذشت، نشد ادامه بدهم.

[1]. علامه مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۷، ص ۳۱.

فطرت بشر در به کارگیری کلمات ثنایی

دیدی که در مقایسی ایشان دو تا گرفتند. ساری موارد را هم در جلسه‌ی قبل گفتم. لغت مهمی است. چیزی که می خواهم به عنوان احتمال مطرح کنم و روی آن فکر کنید، این است: لغت یک فن بسیار لطیف، شریف، پر فایده و در عین حال غامض است؛ فقه اللغه. این فقه اللغه‌ی عربی را وقتی پیجویی می‌کنید، به کل زبان‌های بشر مربوط می‌شود. حتی بحث‌های دقیق لغوی بر دسته بندی‌های اروپایی، هندو و سامی و ... باز سیطره پیدا می کند. قبلا عرض کرده بودم ما باید قواعدی که در لغت اعمال شده است را، کشف کنیم. قواعد چه چیزی؟؛ قواعد زبانی که به صورت چراغ خاموش در بستر جامعه جلو رفته است. کار در دست مردم بوده است و زبان را به کار می بردند، در بستر جامعه یک حیاتی داشته است. قاموس‌های لغوی نوشته می‌شده است، کتاب‌های صرف و نحو و گرامرهای زبانی نوشته می‌شده است، ولی او خودش داشت مسیر خودش را ادامه می‌داد. لذا ما می توانیم قواعدی که ریشه‌ای هستند و قواعدی که در بستر جامعه إعمال خود عرف بوده و کم کم بازتابی در بدنه‌ی زبان داشته، کشف کنیم. وقتی این قواعد را کشف کنیم، خیلی راحت جلو می رویم.

یکی از چیزهایی که قبلا عرض کرده بودم را می خواهم به عنوان احتمال عرض کنم. در کتاب المعجم الاشتقاقی المؤصل، حسن جبل حرف‌هایی دارد. مجموع اینهایی که دیدم، من را خیلی قانع نکرد. ممکن است شما خوب آنها را سر برسانید و برای بنده هم توضیح دهید. تا اندازه‌ای که بنده مراجعه کردم، نشد! چیزی که الان منظور من است، این است که می‌خواهم در لغت یک قاعده‌ای را عرض کنم. اگر بتوانیم مواردی را با آن حل کنید، روشن می‌شود.

یک قاعده‌ای که قبلا عرض کرده بودم، این بود: در فضای زبان‌ها، این احتمال قوی است، که اصل پیدایش زبان که خداوند متعال به فطرت بشر داده است، از واژه‌های ثنایی بوده است. یعنی بشر در ابتدا هر چه کلمات، واژه‌ها، حروف و اسماء و افعال داشته است، ثنایی بوده است؛ نه ثلاثی و رباعی. بعدا وقتی صحبت می‌کرده است، آن ثنایی‌ها را با هم ترکیب می‌کرده است. پیشوند، پسوند را ترکیب می‌کرده است. یعنی زبان‌ها از ترکیب آن ثنایی‌های اولیه درست شده است. این را مکرر عرض کرده‌ام. این قاعده از رباعی‌ها به ذهنم آمد. مثل «زلزل». همه زلزله را شنیده‌اید. ذهن من جذب شد و بعد دیدم مفصل بوده است. خیال می کنید که «زلزل» تکرار «زل» است. «زل» یعنی لغزید. مثل پایش می‌لغزد. حالا می‌خواستند بگویند نه این که فقط لیز خورد، رفت و برگشت؛ «زل زل». یعنی دو بار لغزش داشت. این به ذهنم طبیعی آمد. بعد دیدم لغوی‌ین مفصل گفته‌اند. «زحزح»؛ زح زح. «دمدم»؛ دم دم. رباعی‌هایی که تکرار است. اینها برای خودش یک فصل مفصلی دارد که جذاب است. رباعی‌هایی که تکرار فعل نیستند. مثل «دحرج». ذهن ما به دنبال اینها بلند شد. «دح» و «رج». چقدر با معنای ترکیبی این دو مناسب است. «دحرج» به معنای غلطاندن است. «دح» به معنای این است که گویا چیزی را هل بدهید و بیاندازید، بعد «رج» است. «دحرج» یعنی غلطاندش. غلطاندن یک چیزی ترکیبی از همان است. از اینجا بود که ذهن سراغ این رفت که ثلاثی‌ها را چه کار کنیم. ابن‌جنی و دیگران می‌گویند: در زبان عربی، کلا، با فعل ثلاثی روبه‌رو هستیم. حتی در ضوابط زبان، ثنایی‌ها را به ثلاثی بر می‌گردانیم. «مدّ» را می‌گوییم «مدد» است.

می‌گوییم سه حرفی است. همه‌ی آن‌ها را به ثالثی برمی‌گردانیم. ما ثالثی مجرد هستیم. می گوییم کمتر آن را در فقه نداریم. در اینجا یک فضای دیگری به پا می‌شود.

بازگشت کلمات ثالثی به دو ثانویه و تحلیل آن توسط دو قاعده‌ی لغوی

الف) اشتراک حرف دوم و حرف اول کلمات ثنایی و ادغام آن‌ها و تشکیل کلمات ثلاثی

این فعل‌های ثلاثی به چه صورت پدید آمده‌اند؟ محتمالاتی هست. یک محتمل این است که دو فعل بوده و در استعمالات اتفاقا حرف دوم اولی، با حرف اول دومی یکی بوده است. مثال «کف» و «فر». می‌خواسته بگوید: «کف» و «فر»؛ به این معنا که جلوی خودش را گرفت و بعد هم فرار کرد و رفت. «کف» به معنای نگهداری است. می‌خواسته بگوید: «کف» و «فرّ»، شده است: «کففر». بعد هم به صورت ثلاثی در آمده و شده است:«کفر»، و ضوابط زبان‌های قیاسی روی آن پیاده شده است. به صورت احتمال این را عرض می‌کنم. پس اگر شما بخواهید ببینید که آیا این حرف در داده درست هست یا نیست، اول «کفّ» و «فرّ» را می‌بینید، به آن معنای مجتمع «کفر» هم نگاه می‌کنید، بعد می‌بینید واقعا می‌شود «کفر»، ترکیبی از «کف» و «فر» باشد یا نه.

الان در «ضَعف» به چه صورت است؟ اصلش بوده است:«ضعّ»، «عفّ». بعد یک داده‌ی ثلاثی درست شده است. چرا؟؛ چون عین آن با حرف اول کلمه‌ی دوم یکی بوده است، یک کلمه‌ی پدید آمده و شده است: «ضعف». این یک احتمال است. این قاعده در «ضَعف» خوب جواب نمی‌دهد. چرا؟؛ چون دو معنا داریم. وقتی دو معنایی داریم که باید با تکلف به هم برگردد، لذا خوب جواب نمی‌دهد. در اینجا چه کار کنیم؟ لذا گفتم یکی از موارد خوب فقه الغه است. در اینجا احتمال دارد که قاعده‌ی دیگری حاکم باشد.

ب) اشتراک حرف دوم کلمات ثنایی و ادغام آن‌ها و تشکیل کلمات ثلاثی

اصل قاعده را خیلی وقت قبل در ذهنم آمده است. شاید بیش از بیست سال است که این قاعده در ذهنم آمده است. انواع چیزهایی که در بستر زبان می توانسته واژه‌های بعدی را سامان بدهد. یکی از قواعد این است که دو فعل می‌خواهد پشت سر هم بیایی و با معنای آن‌ها کار دارد. حرف دوم این دو فعل یکی است. می‌خواهد بگوید: «کرّ» و «فرّ»؛ حمله کرد و دوباره فرار کرد. این‌ها دو فعل هستند. خُب، در استعمالات سریعی که بعدا جا می‌گیرد و عرف می‌خواهد به کار ببرد، عرف می‌گوید باید بگویم «کرّ» و «فرّ»، خُب، الان چه حرف مشترکی دارند؟ دو راء مشترک دارند. خُب، دو حرف اول را می آورند و می زنند به حرف دوم که مشترک است. آیا گفته‌ام «کف» و «فر»؟ ای می‌خواستم بگویم: «کرّ» و «فرّ»؟ «کر» و «فر» را گفتم «کفر». «کفر» یعنی «کر» و «فر»، حرف مشترک را به خاطر سهولت بر لسان جدا کردم. این قاعده محتملی است. در ذهنم آمد چون در فضای طلبگی شواهد پیدا می کردم. آدم شواهدی را می‌دیدی که با این جور در می‌آمد.

تطبیق هر دو قاعده در مادهی «ضعف» و کشف دلیل متضاد بودن دو معنای آن

آیا این احتمال در مادهی «ضعف» می آید ای خیر؟ کلمهی «ضَعف»، «ضع» و «عف» است، و یکی دیگر «ضف» و «عف» است. در این ماده هر دو قاعده اعمال شده است، حال که به دست ما رسیده، میگوییم چرا دو تا است؟! «ضع» و «عف» به چه معنا است؟ «عف» به معنای چیست؟ در التحقیق نگاه کنید. الان «عف» مشترک بین این دو قاعده است.

> «عف
>
> مقا- عف: أصلان صحيحان: أحدهما الكف عن القبيح. و الآخر دال على قلة شيء. فالأول- العفة: الكف عما لا ينبغي. و رجل عف و عفيف. و قد عف يعف عفة و عفافة و عفافا. و الأصل الثاني- العفة: بقية اللبن في الضرع، و هي أيضا العفافة. عففت فلانا: سقيته العفافة.
>
> مصبا- عف عن شيء يعف من باب ضرب عفة و عفا: امتنع عنه، فهو عفيف. و استعف عن المسألة مثل عف، و رجل عف و امرأة عفة، و تعفف كذلك. و يتعدى بالألف فيقال أعفه اللّه إعفافا. و جمع العفيف أعفه و أعفاء.
>
> لسا- العفة: الكف عما لا يحل و لا يجمل. عف عن المحارم و الأطماع الدنية: كف. و في الحديث- من يستعفف يعفه اللّه.
>
> و الاستعفاف: طلب العفاف، و هو الكف عن الحرام و السؤال من الناس. و قيل الاستعفاف: طلب الصبر و النزاهة عن الشيء. و العفة: بقية الرمث في الضرع.
>
> و التحقيق
>
> أن الأصل الواحد في المادة: هو حفظ النفس عن تمايلاته و شهواته النفسانية. كما أن التقوى حفظ النفس عن المحرمات و عما يوجب الخلاف و العصيان»[1].

«مقا»؛ ببینید مقاییس چه میگوید. به یک اصل بر نگرداندهاست. «عف: أصلان صحيحان: أحدهما الكف عن القبيح»؛ جلوی خودش را میگیرد. عفیف کسی است که جلوی خودش را میگیرد. این یک معنا است. معنای دیگری که آقای ابنفارس نتوانستی به یک معنای برگردانی چیست؟ «و الآخر

دال علی قلة شيء»؛ عفّ ای قلّ. خُب، حالا «ضعّ» به چه معنا است؟ «ضعّ» و «ضاع» خیلی روشن است. «ضعّ» به‌معنای پایین آمدن و فرو ریختن است. «ضعّ و عفّ»، پایین آمد و ریخت. ساختمانی که خراب می‌شود. «وضع» هم پایین آوردن است. «ضعّ، عفّ»؛ ضاع شد، کم شد و از بین رفت؛ «ضعُف». خیلی معنای مناسبی است. «ضعّ، عفّ». ضاع به‌معنای از بین رفتن، فرو ریختن و کم شدن است. معنایی است که می‌بینید با هم مناسبت دارند؛ دو معنا با آن چیزی که ترکیبا از ضعف می‌فهمید.

اما در «ضعف» به‌معنای دو برابر شدن، «ضفّ القوم، ازدحموا». اصلاً «ضفّ» یعنی اضافه شدن؛ «اضاف الیه». «ضفّ القوم ای ازدحموا». معنای فعل ثنائی «ضفّ» یعنی زیاد شدن، ازدحام و جمع شدن روی هم. «عفّ» در اینجا به چه معنا است؟ به‌معنای قلّت است. «ضفّ» یعنی زیاد شدند، اما بعد کم شدند؟! اینجا دیگر «عفّ» به‌معنای کم شدن نیست. دو اصل بود. آیا همه جا «عف» به‌معنای قلّت است؟! خُب، نه. اتفاقا در تفسیر ذیل این آیه دارد: «وَيَسۡـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ ٱلۡعَفۡوَ[1] و[2] می‌پرسند چه چیزی را انفاق کنند؟ بگو عفو. خُب، گاهی در ذهن می‌رسد چه سؤالی و چه جوابی است؟! می‌گویند: چه چیزی انفاق کنیم؟ می‌گویند: عفو! خُب، مفسرین گفته‌اند یعنی بهترین چیز این است که ببخشی و اغماض کنی. پول دادی و ندادی مهم نیست، آن دنیا است. مهم اخلاق است. اینها درست هم هست و من منکر نیستم. اما یک قول خیلی خوب در لغت هست که عفو به چه معنا است؟ «قل العفو»؛ ای الزیادة. اصلاً لغت «عفو» در اینجا یعنی آن چیزی که در زندگی تو زیاد است. «عفافة» شیری است که در پستان گاو و شتر زیاد می‌آید. آن چیزی که ته‌ش زیاد می‌آید، عفافة می‌شود. «قل العفو»؛ هر چیزی در زندگی زیاد داری، بده، نگهش ندارد. جزو «وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ[3] نباش. «وَيَسۡـَٔلُونَكَ مَاذَا يُنفِقُونَ»؛ در تفسیر ببینید مفصل است. «قُلِ ٱلۡعَفۡوَ» الزیادة. هر چه ضرورتت بود و مصرف کردی، خُب کردی. اگر زیادت آمد، بده. نگهش ندار.

شاگرد: چرا مقایسی نگفته است؟

استاد: نمی‌دانیم چرا نگفته است. وقتی مثال پیدا می‌کنیم، ایشان باید پاسخگو باشند. نه اینکه ترک ایشان را ما پاسخگو باشیم. الآن این عفو است.

شاگرد۲: در مقایسی دارد: «العفة: بقية اللبن في الضرع».

استاد: بله؛ آن را به‌خاطر قلّت می‌گویند. چون کم است؟ ای نه، العفو یعنی «زاد عن الحلیب»؟ این زیاد آمده، بقیه‌اش را دوشیده‌اند و برده‌اند، این زیاد آمده است.

«ضفّ» به‌معنای «ازدحام» شد، و «عفّ» به‌معنای زیاده شد. «قل العفو» ای الزیاده. این خیلی خوب است. «ضفّ» و «عفّ»، ازدحموا و کثروا.

---

[1]. علامه‌ی مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج ۸، ص ۱۸۰.

[2]. البقره، آیه‌ی ۲۱۹.

[3]. التوبه، آیه‌ی ۳۴.

ازدیاد و قلت، دو معنای ضد در ماده «عفو»

شاگرد: چطور این دو معنای متضاد در عفو جمع شده است؟

استاد: این در ذهن من بوده است.

شاگرد: در این صورت مشکل حل نمی‌شود و مشکل روی عفو می‌آید.

استاد: مشکلی نمی‌آید. الآن این حل شد. اما اینکه «عف» چرا به این صورت است، سؤال دوم است. نه اشکالی بر اول. شما می‌گویید: چرا «عف» دو معنا شد؟ قبلاً عرض کردم در پشت المنجد این را نوشته‌ام که حدود سیصد کلمه را خود المنجد می‌گوید «ضدٌّ». متأسفانه متن المنجد در نرم‌افزارها نیامده تا سریع پیدا کنید. اصلاً ظاهراً نیست. بعد از سال‌ها پی دی اف تصویری آن گذاشته شد. بالای سیصد مورد را خود المنجد می‌گوید: «ضدٌّ». ضد یعنی این ماده‌ی لغوی دلالت بر معانی متضاد می‌کند. این خودش درکلام عرب یک موضوع است و باید آن را حل کنیم. «فوجدت علیه»؛ اینکه حضرت زهرا سلام اللّه علیها دارد: «وجدت علی ابی بکر» به چه معنا است؟ به وجد آمدن یعنی خیلی از دستشان خوشحال شدند؟!؛ خیر. از لغاتی که ضد است، همین وجد است. «وجد» یعنی به غضب آمد، «وجد» یعنی خوشحال شد و به سرور آمد. دقیقاً بر عکس است. می‌گوید: سیصد مورد ضد دارید. مواردی را که او نیاورده است را به آن اضافه کرده‌ام و پشت کتاب نوشته‌ام. یعنی خیلی موارد هست که ضد هستند، اما کلمه‌ی «ضد» را در المنجد برای آن‌ها نگذاشته است. ولی ضد هستند. شما که نگاه می‌کنید، می‌بینید ضد است. خُب، باید این‌ها حل شود. این یک چیز کلی در زبان عرب است که باید حلش کنیم. ولی غیر از بحث ما است که ما می‌بینیم اگر بگوییم «ضعف» از قاعده «ضف، عف» تبعیت کرده، جور در می‌آید. «ضفّ» به‌معنای ازدحام است، و «عف» به‌معنای «زاد و کثر» است.

شاگرد ۲: به حرکاتش هم فکر کرده‌ای که فتحه و ضمه تناسب با چه چیزی دارند؟

استاد: آقا می‌فرمایند چطور است که «ضَعف» و «ضُعف» برای ضعیف بودن است، ولی وقتی کسره شد، برای ازدیاد است. الآن چیزی یادم نیست. اگر هم فکری هم بوده است، نمی‌دانم. بر عهده‌ی خودتان باشد.

شاگرد: مصدر آن‌ها به ابواب استعمالی آن‌ها دارد.

استاد: خُب، صحبت سر این است که چرا آن استعمال شده است؟ در فقه اللغه توقف نمی‌کنیم. چرا در فطرت عرف، کسره را برای آن به کار برده‌اند؟

معنای عفتورزی و طلب نکاح در آیه‌ی «و لیستعفف الذین لایجدون نکاحا»

استاد: من این حدیث را می‌گویم خودتان مراجعه کنید. مجمع البحرین در ذیل ماده‌ی «عفف» آورده است. ایشان می‌فرمایند:

> «(عفف)
>
> قوله تعالى و ليستعفف الذين لا يجدون نكاحا [24/ 33] أي إن كان الفقير يخاف زيادة الفقر بالنكاح فليجتهد في قمع الشهوة و طلب العفة بالرياضة لتسكين شهوته كما قال:" يا معشر الشباب من استطاع منكم الباه فليتزوج, و من لم يستطع فعليه بالصوم فإنه وجاء". و قيل الاستعفاف هو النكاح, فمعنى قوله و ليستعفف؛ أي يتزوج و قوله لا يجدون نكاحا أي لا يجدون ما يكون مسببا عن النكاح و هو المهر و النفقة, فإذا نكح فتح اللّه عليه باب الرزق فيغنيه من فضله ما يؤدي به حقوق النكاح, و لا يجوز أن يترك النكاح لخوف لزوم الحق لأنه إساءة الظن باللّه.
>
> و في الحديث عن إسحاق بن عمار قال:" قلت لأبي عبد اللّه ع الحديث الذي يرويه الناس أن رجلا أتى النبي ص فشكى إليه الحاجة فأمره بالتزويج, ثم أتاه فشكى إليه الحاجة فأمره التزويج حتى أمره ثلاث مرات, فقال أبو عبد اللّه ع نعم هو حق, ثم قال: الرزق مع النساء و العيال".
>
> و في حديث معاوية بن وهب عن أبي عبد اللّه ع, في قول اللّه تعالى و ليستعفف الآية" قال: يتزوجون حتى يغنيهم اللّه في فضله»[1].

«و لیستعفف الذین لا یجدون نکاحا»؛ یعنی جلوی خودشان را بگیرند؛ «یمتنع». عفت به خرج بدهند. این یک معنا است. یک معنای دیگر را هم ایشان می‌فرمایند و برای آن حدیث می‌آورند. «و لیستعفف» یعنی «فلینکح». «الذین لایجدون نکاحا» به چه معنا است؟ یعنی کسانی که پول ندارند، فقیر هستند و نمی‌توانند یک خانه داشته باشند، چه کار کنند؟ بروند ازدواج کنند، خدا می‌دهد. «حَتّىٰ يُغنِيَهُمُ اللّهُ مِن فَضلِهِ»[2]. بنابراین «فلیستعفف» یعنی «فلینکح».

«و في الحديث عن إسحاق بن عمار»؛ همان که مرحوم حاج آقای صدوقی [شهید محراب] هر سال می‌خواندند و برای آن شوخی‌ای ذکر می‌کردند. محضر حضرت علیه السلام آمد و عرض کرد: «أن رجلا أتى النبي صلّى اللّه عليه و آله فشكى إليه الحاجة»؛ گفت خیلی فقیر هستم، «فأمره بالتزويج

ثم أتاه فشكى إليه الحاجة فأمره التزويج حتى أمره ثلاث مرات»؛ از حضرت علیه السلام سؤال می‌کنند که ایا این رسول اللّه این درست است؟! «فقال أبو عبد اللّه علیه السلام نعم وه حق، ثم قال: الرزق مع النساء و العیال"».

خُب، در این فضا «فلیستعفف»، به‌معنای نکاح نیست. اینجا از ریشه زیادی «عفت» است. «فلیستعفف» یعنی به سمت زیاد کردن اهل وعیال برود. «استعف» یعنی طلب زیاد کردن. نه اینکه «عفت» به‌معنای نکاح باشد. «فلیستعفف» یعنی تشکیلات خودش را زیاد کند، عیالات داشته باشد تا خداوند به او بدهد. بنابراین کلمه‌ی «عف» این را دارد. این برعهده‌ی شما باشد. حال چرا «عف» دو معنا دارد؟ خود اصل بحث اضداد؛ قواعد کلی اضداد چیست؟ مثال‌ً یکی از راه‌حل‌های اضداد را امروز گفتم. یعنی چه بسا در یک مادّه‌ای که ما ضدیت می‌بینیم، یک وجهش این است که یک جامعی دارد که آن دو ضد مثل پارادوکس تناقض نما است، ولی تناقض نیست. اینجا هم یک معنای جامعی دارد که تضادنما است. این یک جواب است. ولی یک جواب دیگر این است که زبان از دو طریق به این دو ضد رسیده است. از قواعد متعدد به این رسیدید. «وجد» از یک طریق به‌معنای غضب آمده است و از اعمال قاعده و طریق دیگری، به‌معنای سرور آمده است. مثل همینی که امروز برای «ضعف» عرض کردم.

---

[1]. مجمع البحرین، ج ۵، ص ۱۰۲.

[2]. النور، آیه‌ی ۳۳.

شیوه‌ی جامع‌گیری از کلمات در فقه اللغة

شاگرد: سؤال بنده دربارهی ریشهی «ضعف»، این بود که دو معنای متضاد دارد. با آن دو قاعده توانستیم آنها را حل کنیم. این حل شدن زمانی است که تضاد در «عف» هم حل شده باشد.

استاد: خیر؛ خود «عفّ» ثنایی است. فرق میکند. «عف» چرا ضدین است؟ ترکیبی است که خودش بسیط است. باید آن را حل کنیم. اما در مانحن فیه، چون ثنایی است، از ترکیب آنها این تضاد را جواب میدهیم. «عف» چرا ضد است؟ انشاءاللّه به دنبالش میرویم.

شاگرد: چیزی که در ذهن بنده است، این است که حد این دو معنای متضاد را کجا در نظر بگیریم. اگر حدش را کم در نظر بگیریم، وقتی محدودهی کمی را پر کند، ما بقی آن اضافه میماند. به این اضافه میگوییم. یک وقتی هم هست که حدش را بزرگتر در نظر میگیریم و میگوییم کم است. یعنی در نظر گرفتن حریم باعث معنا پیدا کردن مفهوم زیاده و کم میشود.

استاد: یعنی آن راه‌حل اولی که عرض کردم؛ اصل لغت یک معنایی دارد که آن در کاربردها به‌صورت متضاد خودش را نشان میدهد.

شاگرد: مثل معنایی که در عبارت برای اضافه‌ی شیر مطرح شد. یعنی اگر از قبلش نگاه کنیم، میگوییم آن شیر خیلی زیاد است. ولی وقتی دوشیده شد، کمی باقی میماند.

استاد: اتفاقا آن شیری که باقی میماند، هم کم است و هم زائد بر آنها است. خُب، حالا اصل معنای «عف» چیست؟

شاگرد ۲: نشانه‌ی زیاد بودن شیر است که باقی میماند.

استاد: راه کاری که داریم این است: در ثنایی‌ها راه کاری که داشتیم، این بود که سراغ دو حرف میرفتیم؛ عین و فاء. بعد به کل بستر زبان میرفتیم و هر جا عین به کار رفته و فاء به کار رفته، بین همه‌ی آنها جامع‌گیری میکردیم. آن زمانی‌که به این مشغول بودیم، این نرم‌افزارها نبود. اگر بود آن حالی که خودم داشتم را یادم هست، متأسفانه نبود. این‌که المنجد را بردارم، هر کجا عین به کار رفته است؛ عین الفعل، فاء الفعل و ... . بعد جامع‌گیری معنا کنم. در ثنایی‌ها این کار را کرده‌ام. اول از ثنایی‌ها شروع کردم. ثنایی‌ها آسان تر است؛ چون دو حرفی است. «مدّ» و «دمّ». «ذم» و «مذّ». مقابل هم دیگر خیلی راحت بود. به‌دنبال این‌ها میگشتم تا به دست بیاورم معنای آن حرف در کاربردها چیست و جامع گیری کنیم. آقای حسن جبل هم همین کار را کرده است.

مثلاً در مقدمه میگوید: «ع التحامٌ علی رقة مع حدّةٍ ما»[1]، در مورد فاء میگوید: «ف طردٌ وإبعاد». در «عف» میگوید باید «التحام علی رقة مع حدة ما» را به «طردٌ و ابعاد» بزنید.

شاگرد: وقتی جامع‌گیری میکردید معنا ضد را چه کار میکردید؟

استاد: وقتی جامع‌گیری کردید، آن وقت حرف‌های آن‌ها خودش را زنده می‌کند. یعنی ما می‌بینیم اصلا نه به‌معنای «قلّة» بود و نه به‌معنای «زیادة» بود. بلکه این‌ها به تناسب کاربردهایش بود. اصل معنای «عف» یک چیزی بود که با آن‌ها جور در می‌آید. کاربردهایی دارد که شما می‌توانید آن را در زیادی به کار ببرید و می‌توانید در قلت به کار ببرید. از عجایب آیات شریفه هم این است که واژه‌هایی را به کار می‌برد که چندین معنا را با هم افاده می‌کند. «قل العفو»، هم به‌معنای عفو و هم به‌معنای زیاده است.

و الحمدللّه ربّ‌العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.

---

[1] كتاب المعجم الاشتقاقي المؤصل، حسن جبل، ص ۴۱